

درنگی در مشهورترین اثر گیدنز

www.csr.ir

در فراسوی چپ و راست*

مقدمه

پرسش محوری آنتونی گیدنز، در کتاب «فراسوی چپ و راست»، بررسی سرنوشت رادیکال بودن بعد از تضعیف گزینه‌ی چپ در اروپاست؛ رادیکالیسم یا همان پرداختن به ریشه‌های امور، نه تنها به معنای فراهم آوردن دگرگونی، بلکه همچنین به معنای نظارت بر این دگرگونی بود، به گونه‌ای که بتوان تاریخ را از این طریق به پیش راند. درست همین پروژه است که به نظر می‌رسد که اعتبارش را از دست داده است. در برابر این موقعیت چگونه باید واکنش نشان داد؟ برخی می‌گویند که راه امکانات دگرگونی بسته شده است. تاریخ بدان‌سان که بوده به پایان رسیده و سوسیالیسم آرزویی بس دست نیافتنی بوده است» (ص. ۱۰). این زوال رادیکالیسم را می‌توان در هر دو سوی جناح‌های سیاسی به شکل غریب و وارونه‌ای مشاهده کرد: «امروزه بسیاری از محافظه‌کاران [و در واقع جناح راست] در برخورد با پدیده‌ای که پیش از این بسیار گرامی می‌داشتند، یعنی سنت، رادیکال‌های فعالی به شمار می‌آیند. این نغمه که «دور بریزید مرده ریگهایی را که از گذشته به ارث برده‌ایم»، در کجا به گوش می‌رسد؟ در جناح راست نه جناح چپ. «... این نیز حقیقت دارد که برخی از سوسیالیست‌ها همچنان می‌گویند که سوسیالیسم

* . نوشتار حاضر اختصاص دارد به معرفی کتاب زیر از طریق دیدگاه‌های اصلی نویسنده آن: آنتونی گیدنز، «فراسوی چپ و راست»، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۸۲.

راستین هرگز آزموده نشده است و چنین برهان می آورند که از میان رفتن کمونیسم را باید به فال نیک گرفت و آن را نباید مصیبت انگاشت. برابر با این نظر، کمونیسم یک نوع جزم اندیشی اقتدارگرایانه بود که از یک انقلاب نقض غرض شده سرچشمه می گرفت، حال آنکه سوسیالیسم اصلاح گرایانه ای که در اروپای غربی می بینیم، به خاطر گرایش به سازگاری با سرمایه داری، به جای فراگذشتن از آن، زمین گیر شده است. به هر روی، این نظر به راستی رونقی ندارد و بیشتر سوسیالیستها موضعی تدافعی به خود گرفته اند و به جای ایستادن در «پیشاپیش» تاریخ، وظیفه ی فروتنانه تر محافظت از دولت رفاه را بر عهده گرفته اند.

«... این نیز بس آشکار است که جنبشهای اجتماعی جدید را به آسانی نمی توان مدعی سوسیالیسم [آرمانی و رادیکال] انگاشت. در حالی که برخی از این جنبشها به آرمانهای سوسیالیستی بسیار نزدیک می شوند، اما هدفهایشان متفاوت اند و گه گاه در تضاد با یکدیگر می ایستند. به استثنای احتمالی برخی از بخشهای جنبش سبز، جنبشهای نوین اجتماعی به همان سان که سوسیالیسم هست (یا بود)، «تمامیت گرا» نیستند و بشارت «مرحله» نوینی از تحول اجتماعی را که به فراسوی وضع موجود راه می برد، نمی دهند» (صص. ۲-۱۱).

پس، آنچه بین چپ و راست و جنبشهای نوین اجتماعی مشترک است، تمایل به حفظ وضع موجود و عزل نظر از هرگونه نگاه به

گذشته یا آینده ی آرمانی است؛ «جهانی که در آن زندگی می کنیم، جهانی نیست که به چیرگی انسان تن در داده باشد، یعنی همان چیزی که مایه ی بلندپروازیهای جناح چپ و کابوس جناح راست بوده است. تقریباً بر خلاف آن، جهان امروزی دستخوش بی سامانی و عدم قطعیت و جهان «عنان گسیخته» است. مایه ی نگرانی این است که همان چیزی که می بایست قطعیت هر چه بیشتری را فراهم آورد، یعنی پیشرفت دانش بشری و «دخالت نظارت شده» در جامعه و طبیعت، در عمل به شدت دستخوش پیش بینی ناپذیری گشته است» (ص. ۱۳).

اما گیدنز بر این عقیده است که: «با این همه، آیا نمی توان ادعا کرد که نه تنها امکانات دگرگونی فرو بسته نشده اند، بلکه بر عکس، دچار تورم آن شده ایم. زیرا دگرگونی بی پایان بی گمان به نقطه ای خواهد رسید که فراتر از آن، نه تنها بیقرارکننده، بلکه آشکارا نابودکننده خواهد بود؛ در بسیاری از حوزه های اجتماعی، ما بی گمان به این نقطه رسیده ایم» (ص. ۱۰).

او در کتاب می کوشد تا راه های بازسازی «سیاست رادیکال» را بررسی نماید و بهترین مؤلفه های آن را بنا به شرایط موجود نشان دهد؛ «رادیکالیسم سیاسی دیگر نمی تواند خود را در فضای میان گذشته ی بی اعتبار شده و آینده ی ساخته ی انسان جای دهد. اما این رادیکالیسم بی گمان نمی تواند از رادیکالیسم لیبرالیسم نو (در آینده رادیکالیسم لیبرالیسم نو را توضیح

گفتگو با آنتونی گیدنز
در آستانه انتشار چهارم کتاب «جامعه‌شناسی» او

«گیدنز شناسی»

از رهگذر جامعه‌شناسی او*

برگردان: مجتبی کرپاسچی
حمیدپورنگ

○ چه چیز باعث شد تا برای اولین بار به مطالعه جامعه‌شناسی روی آورید؟

● در واقع، اولین مدرک من در روانشناسی و جامعه‌شناسی بود. در آن هنگام خود را بیشتر در هیأت یک روانشناس می‌دیدم. علاقه‌ی من به روانشناسی سالها قبل از ورود به دانشگاه آغاز شده بود. هر چند با ورود به دانشگاه روز به روز از این رشته دورتر شدم. حداقل در آن زمان به‌نظم نمی‌رسید روانشناسی چیزی باشد که من به دنبال آن هستم؛ اینکه بفهم چه چیز باعث می‌شود جهان و مردمان آن این‌گونه رفتار می‌کنند. روانشناسی بسیار تجربی بود و درباره‌ی موقعیتهای جهان واقعی، چیز زیادی برای گفتن نداشت. من هر چه بیشتر به جامعه‌شناسی نزدیک می‌شدم؛ زیرا جامعه‌شناسی می‌توانست به سوالاتی که ذهن مرا مشغول کرده بود جواب دهد. وقتی در دهه‌ی ۱۹۶۰ وارد اولین کار تدریس خود در دانشگاه لستر شدم، به تدریس روانشناسی ادامه دادم. در عین حال، هر روز به جامعه‌شناسی به عنوان اولین موضوع مورد علاقه‌ی

*. نوشتار حاضر برگردان مقاله زیر است:

<http://www.polity.co.uk/giddens/interview.htm>
1. Leicester University

←

خواهیم داد؛ فی‌الجمله معلوم باشد که منظور رادیکالیسم جناح راست سیاسی امروز است) خرسند باشد که گذشته را بر اثر آشفته‌بازی نیروهای بازار رهامی‌کند. امکان‌ی‌احتی ضرورت سیاست رادیکال، همپای همه‌ی چیزهایی که ناپدید شده‌اند از بین نرفته است، ولی چنین سیاستی رانمی‌توان با جهت‌گیریهای کلاسیک جناح چپ یکی انگاشت. «آنچه که می‌توان «محافظه‌کاری فلسفی» خواند، یعنی فلسفه‌ی حفاظت و نگهداشت و همبستگی، ربط تازه‌ای به رادیکالیسم سیاسی کنونی پیدا کرده است. اندیشه‌ی سر کردن با کاستیها که محافظه‌کاری فلسفی از دیرباز بر آن تأکید داشته است، در اینجا می‌تواند به توضیح رادیکال روی آورد. یک برنامه‌ی سیاسی رادیکال باید این نکته را تشخیص دهد که رویارویی با مخاطره‌ی مصنوع نمی‌تواند همان صورت «کم و بیش پیشین» را به خود بگیرد، یعنی به اکتشاف بی‌پایان آینده به بهای عدم محافظت از حال و گذشته پردازد» (صص. ۴-۲۳).

۱- محافظه‌کاری

دیدگاه کلی گیدنز به محافظه‌کاری چنین است: «محافظه‌کاری در پی به هم ریختگی برنامه‌ی سوسیالیسم، پیروزی جهانی یافته است. به هر روی، در اینجا باید میان محافظه‌کاری و جناح راست تفاوت نهیم. «جناح راست» به معنای بسیاری از چیزهای متفاوت در زمینه‌ها و کشورهای متفاوت است. ولی یکی از کاربردهای

اصولی این اصطلاح در جهان امروز به لیبرالیسم نورا جمع است که پیوندهای آن با محافظه کاری در بهترین حالت بسیار ضعیف است. زیرا محافظه کاری حتی اگر یک معنا داشته باشد، همان علاقمندی به نگهداشت وضع موجود به ویژه حفظ سنت به عنوان «خرد به ارث رسیده از گذشته» است. بدین معنای (بسیار اساسی)، لیبرالیسم نو محافظه کار نیست. بر عکس، لیبرالیسم نوفرآگردهایی از دگرگونی ریشه‌ای را به جریان می‌اندازد که با گسترش دائمی بازارها تحریک می‌شوند. ... در اینجا جناح راست رادیکال شده است، حال آنکه جناح چپ بیشتر می‌خواهد وضع موجود را نگه دارد؛ برای مثال، می‌کوشد تا از بقایای دولت رفاه محافظت کند. «... از سوی دیگر لیبرالیسم نو دچار تناقض درونی شده است و این تناقض بیش از پیش آشکارتر می‌شود. از یک سوی، لیبرالیسم نو با سنت دشمن است و این، خود یکی از عوامل عمده‌ی رخت بر بستن همه‌جایی سنت در نتیجه‌ی پیشرفت نیروهای بازار و فردگرایی پرخاشگرانه است. از سوی دیگر، لیبرالیسم نو، به ابقای سنت برای مشروعیت خود و وابستگی‌اش به محافظه کاری در حوزه‌های ملیت، دین، جنسیت و خانواده نیاز دارد. دفاع این نوع لیبرالیسم از سنت در این حوزه‌ها، از آنجا که منطق نظری درستی ندارد، بالطبع صورت بنیادگرایان به خود می‌گیرد.» (ص. ۲۱).

۲- محافظه کاری قدیمی

«این نوع محافظه کاری قدیمی هوادار سلسله مراتب، اشرافیت، تفوق جمع یا دولت بر فرد و اهمیت بیش از اندازه امور مقدس بود. همه‌ی این ویژگیها را می‌توان در آدموند برک پیدا کرد، هر چند که او نسبت به نظامهای بسته‌ی فلسفی نظر خوشی نداشت. ... به اعتقاد این نوع محافظه کاران، به جلو نگرستن همیشه باید بر بازپس نگرستن مبتنی باشد. ... بدعت که به نظر آنها با اصلاح معاشرت دارد، خطرناک است، زیرا «خردمندی شگرف» نهفته در نهادهای بیرون آمده از آزمون زمان را نادیده می‌گیرد. ... به باور آنها، این فکر که فرد و حقوق فردی باید ارزشهای اصلی باشند، بی‌معنا است. دولت را نمی‌توان بر پایه‌ی قرارداد بنا کرد و فرد هیچ‌گونه حقوق انتزاعی ندارد؛ حقوق و وظایف همپای آن از جمع برمی‌خیزند که زنجیره‌ی پایان‌ناپذیری از نسله‌ها را بازمی‌نماید» (صص. ۸-۴۷).

«صورت‌های پیچیده‌تر اندیشه‌ی محافظه کارانه تنها به رد اندیشه‌ی نو به سود اندیشه‌های قدیم

نمی‌پرداختند، بلکه با نظریه‌های متفاوتی در زمینه‌ی تاریخ، سنت و اجتماع اخلاقی، با پیشرفت‌گرایی مقابله می‌کرد. «برای مثال لویی دوپنال و ژوزف دومیستر تفسیرهایی درباره‌ی حقیقت پرده برداشته‌ی سنت در مقابله با هماهنگی از دست رفته روزگار قرون وسطی و نابسامانی جامعه‌ی انقلابی به دست داده بودند. به نظر آنها، فرد انسانی ذاتاً اجتماعی است و این اجتماعی بودن اواز تاریخ رسوب کرده و اخلاق اجتماعی بزرگ‌تر سرچشمه می‌گیرد. برخلاف نظر ژان ژاک روسو، آنها می‌گفتند وضع طبیعی وجود خارجی ندارد. جامعه و نیز اجتماعی بودن فرد، خاستگاهی خدایی دارد و بازتابنده‌ی اقتدار خداوند است و از همین روی، تکالیف همیشه بر حقوق برتری دارند. حقیقت اخلاقی ذاتی سامان اجتماعی است و از راه زبان، که خود آفریده‌ی خداوند است نه انسان، به فرد انتقال می‌یابد. تداوم سامان اجتماعی با اجتماعهای اخلاقی خانواده، کلیسا و دولت تضمین می‌شود. بونال مفاهیم قرارداد اجتماعی، حاکمیت مردم و حکومت مبتنی بر نمایندگی را رد می‌کرد. او با گسترش بازرگانی و صنعت مخالف بود و از جامعه‌ی بورژوازی به تندی انتقاد می‌کرد. به نظر او، تولید صنعتی به از هم پاشیدگی اجتماعی و فروریختگی انسجام ارگانیک که ویژه‌ی سامان کشاورزی است، می‌انجامد.

«سرمایه‌داری و دموکراسی هر چه بیشتر گسترش یابد، محافظه‌کاری قدیمی نیز بیشتر به رادیکالیسم گرایش می‌یابد» (صص. ۶-۴۵).

پژوهشی ام نزدیک‌تر می‌شدم.

برای من، موضوع جامعه‌شناسی تنها به نهادهای بزرگ مانند سازمانهای دولتی، شرکتهای بازرگانی و یا جوامع در حالت کلی محدود نمی‌شود؛ بلکه بیشتر مربوط به فردیت و تجارب فردی ماست. ما با شناخت گسترده‌تر نیروهای اجتماعی مؤثر در زندگی مان می‌توانیم خود را بهتر بشناسیم. در فصل اول، ویرایش جدید کتاب درسی خود، به این موضوع اشاره کرده‌ام. سی. رایت میلز، جامعه‌شناس امریکایی این موضوع را به خوبی بیان کرده است. اگر یک نفر شغل خود را از دست بدهد، می‌توان آن را یک مصیبت شخصی به حساب آورد. اما اگر در جامعه‌ای صدها یا هزاران نفر بیکار شوند این مصیبت شخصی را می‌توان از منظری وسیع‌تر در نظر گرفت.

۵ مباحث مهم پیش روی جامعه‌شناسان در آستانه‌ی قرن ۲۱ چیست؟

● ما در جهانی با تغییرات فوق‌العاده زندگی می‌کنیم. برخی اندیشمندان این گونه معتقدند که تحولات امروز جهان از لحاظ بنیان و شالوده، همانند توسعه‌ی آغازین جوامع صنعتی در اواخر قرن هیجدهم است. به نظر من، در این دیدگاه نکته‌ی درستی وجود دارد؛ سه مجموعه‌ی اصلی از تحولات در جوامع معاصر در حال رخ دادن است و وظیفه‌ی جامعه‌شناسی است که با تحلیل آنها مشخص کنند نتایج‌شان بر زندگی ما چیست. آن سه به قرار زیراند:

اول، تأثیر جهانی شدن. منظور از «جهانی شدن»، افزایش وابستگی درونی ماست. وابستگی زندگی ما به حوادث و رویدادهایی که کیلومترها دورتر از ما و یا حتی آن طرف کره‌ی زمین رخ داده‌اند، بسیار بیشتر از گذشته است.

2. Wright Mills.



سرانجام محافظه کاران قدیمی چه بود؟ هر چند که این سخن درباره‌ی امور چندان زیبا نیست، باید گفت که این نوع محافظه کاری دیگر مرده است» (ص. ۴۸). «محافظه کاران کنونی، دولت را حتی اگر نیرومند نیز دانسته باشند، (اصولاً) آن را بیشتر به صورت «حداقل» در نظر می‌گیرند تا فراگستر. محافظه کاران امروزه با دموکراسی (به هر صورت آن) آشتی کرده‌اند و یا حتی در برخی موارد هوادار سرسخت آن هستند. در نوشته‌های آنها، سلسله مراتب برحسب نابرابری کارکردی توجیه می‌شود و نه برانندگی موروثی برای فرمانروایی، هر چند که برخی از محافظه کاران ممکن است به پشتیبانی از مفهوم یک «طبقه‌ی سیاسی» که واجد شرایط متمایز سیاستمداری است، همچنان ادامه دهند» (ص. ۴۹).

۳- محافظه کاری فلسفی

«محافظه کاری در دوره‌ی پس از جنگ دوم می‌بایست خود را دوباره اختراع کند؛ در این زمینه با نوعی ساده‌سازی ضروری می‌توان سه چشم‌انداز متفاوت را بازشناخت. در وهله‌ی نخست، کسانی هستند که می‌کوشند از محافظه کاری نوعی دفاع فلسفی کنند، حتی اگر اندیشه‌ی آنها با نظامهای فلسفی جاافتاده هیچ‌گونه سنخیتی نداشته باشد. گروه دوم کسانی را دربرمی‌گیرد که می‌توان آنها را نومحافظه کار خواند، همچنان که گه‌گاه خودشان نیز این عنوان را به خود می‌دهند. هر چند که کمتر کسی این کار را می‌کند، ولی من نومحافظه کاران را از

راست نو یا نولبرالیسم متمایز می‌دانم» (ص. ۵۰). «مهم‌ترین منبع الهام محافظه کاری فلسفی را می‌توان در نوشته‌های مایکل اکشات یافت؛ ... به نظر راجر اسکراتن که به کارهای اکشات ارادت می‌ورزد، محافظه کاری به سه مفهوم سازمان‌دهنده‌ی اقتدار، سرسپردگی و سنت وابسته است. ... به انگار او، اقتدار از کیفیتهای «متعالی» نهادهای جاافتاده سرچشمه می‌گیرد. ... سرسپردگی همان چیزی است که یک عضو اجتماع، از خانواده گرفته تا هیأت‌های جمعی دیگر یا دولت، به اقتدار بدهکار است. سرسپردگی خصلت ارگانیک جامعه را بیان می‌کند؛ انسانها تنها در صورتی می‌توانند به عنوان «افراد» عمل کنند که خود را با جمع‌هایی بزرگ‌تر از خودشان یکی سازند. ... سنت به رسمها و تشریفاتی راجع است که از طریق آنها گذشته با حال به گفتگو می‌پردازد. سنت است که برای کنشهای فرد دلایل فراهم می‌کند؛ این دلایل از چیزهایی که بوده‌اند برمی‌خیزند و نه از چیزهایی که خواهند بود. سنتها سرسپردگی را به اقتدار مرتبط می‌سازند و خردمندی رسوب یافته‌ی نسلهای پیشین را ذخیره می‌کنند» (صص. ۱-۵۰).

«به عقیده‌ی اسکراتن و نیز دیگر نویسندگان محافظه کار کنونی، انتقاد از آرمانهای کمال‌پذیری انسان، بخش اساسی محافظه کاری به شما می‌آید» (ص. ۵۲).

«شرارت ویژه‌ی عقل‌گرایی در این است که تنها دانشی که می‌تواند آن را از شر خود نجات دهد، یعنی دانش مجسم یا سنتی، را نابود

جهانی شدن بر همه چیز از جمله فقیرترین کشورهای جهان نیز تأثیر دارد. بیشترین نمود آن را می توان در بازارهای جهانی یافت که نوسانات آن بر هر کدام از ما تأثیر می گذارد. اما باید توجه داشت جهانی شدن فقط مربوط به اقتصاد نیست و با تشدید ارتباطات و یکپارچگی فرهنگی و سیاسی بیشتر نیز مرتبط می شود. در چند سال اخیر شاهد انقلابی در ارتباطات بوده ایم که مربوط به اتصال تکنولوژی ماهواره ای به کامپیوتر است. ما می توانیم با هر کس، در هر نقطه از دنیا و در هر زمان به سرعت ارتباط برقرار کنیم. ارتباطات فوری، بسیاری از جنبه های زندگی ما را تغییر می دهد. جهانی شدن فرهنگی را می توان به وضوح در گسترش زبان انگلیسی در سراسر جهان و فیلمها و برنامه های تلویزیونی که بعضی وقتها توسط میلیونها انسان در کشورهای مختلف تماشا می شوند، مشاهده کرد. از نظر سیاسی، جهان، روز به روز در حال ارتباط درونی بیشتر است، اکنون بیشتر حکومتها فهمیده اند که نمی توان بسیاری از تصمیمات را در سطح ملی گرفت. به عنوان مثال می توان از موضوعات اکولوژیکی نام برد که واقعاً نیازمند مواجهه ی جهانی و نیز محلی هستند.

دومین تأثیر بزرگ، تغییرات تکنولوژیکی است. تکنولوژی اطلاعات در حال تغییر بسیاری از روشهای کاری و زندگی ماست. به طور مثال، ماهیت کاری که افراد انجام می دهند تغییر کرده است. امروزه، افراد بسیار کمتری هستند که به تولید کالا مشغول اند؛ زیرا در نتیجه ی آشنایی با تکنولوژی اطلاعات بسیاری از این کارها به صورت خودکار انجام می شود.

سومین مجموعه ی تغییرات که در زندگی ما اتفاق می افتند، این است که زندگی مان کمتر به واسطه ی گذشته شکل می گیرد و بیشتر برحسب آینده ی پیش رو سازمان دهی می شود. عادات، رسوم و سنتها، نسبت به

←

می سازد. عقل گرایی تنها کارش این است که آن بی تجربگی را که در اصل خودش زائیده ی آن است، عمیق تر می سازد» (ص. ۵۳).

۴- نومحافظه کاری

«نومحافظه کاری با تعریفی که من در اینجا به دست می دهم، بیشتر خصلتی جامعه شناختی دارد تا فلسفی. شناخته های عمده ی آن را باید نه در انگلستان، بلکه در آلمان و ایالات متحده یافت. ... در آلمان مهم ترین نویسندگان نومحافظه کار کسانی بودند که در دهه های نخستین پس از جنگ جهانی دوم قلم می زدند، همچون هانس فرایر و آرنولد گهلن...» (به اعتقاد نومحافظه کاران آلمانی، مدرنیته به انحلال نهادهایی گرایش دارد که از تداوم تاریخی برخوردارند و چهارچوبی اخلاقی برای زندگی فراهم می آورند. فرایر و گهلن برخلاف محافظه کاران قدیمی باور ندارند که پیامدهای «اخلاق زدا»ی جامعه ی سرمایه داری را می توان از طریق دولت یا کنش جمعی پهن دامنه از میان برداشت. به نظر آنها، وظیفه ی محافظه کاری نگهداشت نهادها در بیرون از پهنه های سیاست و اقتصاد (مانند خانواده و کلیسا) است؛ جایی که معنای اخلاقی هنوز می تواند در آن حضور داشته باشد... «نومحافظه کاران آمریکایی نه از بستر راست گرایی قدیمی، بلکه بر عکس از بستر چپ گرایی قدیمی برخاسته اند، که البته خیلی زود از این نوع چپ گرایی دلسرد شدند. نومحافظه کاری آمریکایی به همان سان که در

نوشته‌های ایروینگ کریستول می‌بینیم، کمتر از نویسندگان محافظه‌کار آلمانی در برابر

جاذبه‌های سرمایه‌داری و دموکراسی احتیاط از خود نشان می‌دهد. به هر روی، نومحافظه‌کاران آمریکایی اندیشه‌ی نقد فرهنگی و اخلاقی نهادهای مدرن را برای خود محفوظ می‌کنند» (صص. ۵۶).

۶- محافظه‌کاری و نولیبرالیسم

«لتوین میان تاجریسم و «راه‌میانه» محافظه‌کاری و نیز نظرهای نولیبرالهای «به راستی» هوادار اقتصاد آزاد فرق می‌گذارد. محافظه‌کاران

هوادار راه‌میانه، محافظه‌کاران قدیمی به شمار نمی‌آیند؛ زیرا آنچه که آنها آرزومند حفظ‌اش

هستند، همان نتیجه‌ی جنبش سوسیالیستی است، یعنی برنامه‌ریزی، نظارت‌های اقتصادی و

هزینه‌ی زیاد برای رفاه. ولی تاجریسم نوعی جنگ صلیبی برای رهاسازی «فضیلت‌های

توانمند» اتکاء به خود و ابتکار فردی از چنگال دیوانسالاری و «دستگاه حاکم» است» (ص. ۶۶).

«لیبرالیسم بدین‌سان تبدیل به آزادی بی‌حد و

مرز می‌شود و همه صورت‌های اقتدار را خوار می‌شمرد. هواداران مکتب تاجریسم این نکته

را رد می‌کنند و خواستار تجدید حیات اخلاقی فرد، خانواده و اجتماع ملی می‌شوند» (ص. ۶۷).

«به عقیده‌ی لتوین، ملاحظاتی اقتصادی در برنامه‌ی تجدید حیات اخلاقی نقش درجه‌ی

دو دارند» (ص. ۶۹).

«به اعتقاد لتوین، تاجریسم برخلاف لیبرال‌های هوادار اقتصاد آزاد، در صدد آن نیست

که هرگونه دخالت دولت در زندگی اقتصادی و اجتماعی را به حداقل رساند. این مکتب دونوع

دخالت را تشخیص می‌دهد که یکی را باید رد کرد ولی دیگری را باید با نگاه مثبت نگریست.

۵- نولیبرالیسم

«نومحافظه‌کاری ممکن است «مدعی آینده» باشد، ولی این راست نو است که در سالهای

اخیر نیروی به راستی رادیکال در سیاست محافظه‌کارانه بوده است. اندیشه‌های راست نو

را به عنوان نولیبرالیسم بهتر می‌توان توضیح داد تا نومحافظه‌کاری، زیرا بازارهای اقتصادی در

آنها نقش بسیار عمده‌ای دارند. نولیبرال‌ها، فعالیت اقتصادی سرمایه‌دارانه را دیگر به عنوان

سرچشمه‌ی مسائل تمدن مدرن نمی‌انگارند. کاملاً بر عکس، این نوع فعالیت را کانون

همه‌ی چیزهای خوب می‌دانند. یک نظام بازار رقابت‌آمیز نه تنها بیشترین کارایی اقتصادی را

به بار می‌آورد، بلکه ضامن اصلی آزادی فردی و همبستگی اجتماعی است» (صص. ۶۰-۵۹).

«سرچشمه‌ی سامان در جامعه را نه در سنت، بلکه بیشتر باید در محاسبه و برنامه‌ریزی عقلانی

از سوی دولت و یا هر کس دیگر جستجو کرد» (ص. ۶۰).

«به هر حال به اعتقاد نولیبرال‌ها فردگرایی نامحدود را نمی‌توان به گونه‌ی

نامحدودی بسط داد. برخی زمینه‌های زندگی

نسل گذشته نقش کمتری در زندگی مادرند؛ بالاخص در مناطق صنعتی دنیا. مثال بارز آن تغییر نقش زنان است. نقش زنان در جامعه، توسط سنتها، در حدثاتی نگه داشته می‌شد که اساساً شامل زندگی در چارچوب خانه و آموزش کودکان بود. اما امروزه زنان به‌طور فزاینده‌ای خواستار زندگی مستقل هستند و در کشورهای غربی بسیاری از آنان جزو نیروهای کاری مزدبگیر شده‌اند.

جامعه‌شناسی، نقشی مهم در چگونگی اهمیت یافتن این روندها و نتایج احتمالی آنها دارد.

○ آیا فرد خاصی به نظر تان می‌رسد که بیشترین تأثیر را بر جامعه‌شناسی امروز گذاشته باشد؟

● فکر می‌کنم ماکس وبر^۳، فراگیرترین و پایدارترین تأثیر را بر جامعه‌شناسی گذشته است. وبر یکی از سه بنیانگذار جامعه‌شناسی است (که دوتن دیگر عبارتند از کارل مارکس^۴ و امیل دورکیم^۵). البته نظریات مارکس در قرن بیستم تأثیر خود را بر خیلی از کشورها گذاشته است. اما اکنون آن نظریات از بعضی لحاظ کاملاً بی‌اعتبار شده‌اند. عقاید دورکیم منبع الهام بسیاری از جامعه‌شناسان بوده است. مثلاً دورکیم در کتابش تحت عنوان «تقسیم کار اجتماعی»^۶، نظریه‌ای را در مورد تغییرات اجتماعی بیان داشته است که بسیاری از جامعه‌شناسان بعدی از آن بهره برده‌اند. این مطلب در مورد نوشته‌های او درباره‌ی پیوند اجتماعی و ریشه‌های اجتماعی مذهب نیز درست است.

اما در مقابل تأثیر گسترده‌ی دورکیم، ماکس وبر

3. Max Weber.
4. Karl Marx.
5. Emile Durkheim
6. Division of Labour in Society.



اقتصاد مبتنی بر بازار با دخالت دولت به صورت برنامه‌ریزی فراگیر یا شرکت‌سازی دولتی، ناسازگار است؛ ولی از جهت نگهداشت نظم و قانون، تقویت آرمانهای ملی و ظرفیت‌سازی برای دفاع، به شدت خواستار بازوی نیرومند دولت است. تاچریسم برنامه‌ای برای دگرگونی ریشه‌ای در بسیاری از حوزه‌ها بود، ولی اهمیت سنت را در زمینه‌های دیگر به خوبی تشخیص می‌داد» (ص. ۶۸).

پاسخ‌گیدنز: «این کوشش در جهت دور ساختن راست‌نواز لیبرالیسم و پیوند دادن آن با سنتهای محافظه‌کارانه را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ پاسخ کوتاه به این پرسش همین است: این کار به هیچ روی توجیه‌پذیر نیست. نخست اینکه چه در بریتانیا و چه در هر جای دیگر، محافظه‌کاران قدیمی طرفدار فردگرایی اخلاقی نبود، زیرا آن را دشمن همبستگی اجتماعی می‌دانست» (ص. ۶۹). «پذیرش بسیاری از تعالیم لیبرالیسم کلاسیک و درضمن پافشاری بر نقش ضروری احساسات ملی و یک دولت نیرومند، همان کاری که نولیبرالها انجام می‌دهند، کاری غیرمنطقی است. بازارها هیچ‌گونه پیوند ذاتی با دولتهای ملی ندارند، با توجه به این واقعیت که همین بازارها هستند که پیوسته به مرزهای این دولتها تجاوز می‌کنند. بازارها همچنان که تفاوت‌های فرهنگی میان افراد را ندیده می‌گیرند، به تفاوت‌های میان ملتها نیز وقعی نمی‌گذارند.» (ص. ۷۰). «چرا در سالهای اخیر نولیبرالیسم این چنین اهمیت یافته است؟

البته نویسندگان راست نوتفسیر خاص خودشان را درباره‌ی این قضیه دارند. آنها می‌گویند که اندیشه‌هایشان ناکامیهای جمع‌گرایی الهام گرفته از سوسیالیسم را تشخیص داده و از این مهم‌تر، نشان دادند که به چه چاره‌هایی برای مقابله با این ناکامیها نیاز داریم» (ص. ۷۲).

«به راستی که راست نو بر دگرگونیهایی انگشت می‌گذارد که در چند دهه‌ی گذشته جوامع صنعتی را تحت تأثیر داشته‌اند. ولی به هر روی، به دلایلی که بعد با تفصیل بیشتری خواهم آورد، راست نو نتوانسته است تفسیر درستی از چگونگی این دگرگونیها به دست دهد. نولیبرالها با ارج نهادن دولاره به اندیشه‌های لودویگ فون مایز و هایک که دیری مورد غفلت قرار گرفته بودند، باور کرده‌اند که کاستیهای ذاتی هرگونه جمع‌گرایی را دریافته‌اند. در واقع، اگر منظور از جمع‌گرایی، دولت رفاه همراه با برنامه‌ریزی اقتصادی کلان باشد، این اندیشه‌ها طی یک دوره‌ی به نسبت دراز کارشان را به خوبی انجام داده‌اند... این موقعیت زمانی تغییر کرد که آنچه (تا اندازه‌ای به درستی) کینزگرایی نامیده شده بود، به پایان آمد. ... «جهانی شدن نوین» تحت تأثیر توسعه‌ی ارتباط آنی الکترونیک، سامان ارتباطی تازه‌ای را به بار آورده است. بازارهای پولی بیست و چهار ساعته همراه با «کامپیوتری شدن پول»، از دگرگونیهای عمده در نظامهای جهانی‌اند که در همین دوره پدید آمده‌اند.

«نظریه‌های راست نو به شیوه‌ای ناقص و تعارض‌آمیز به این دگرسیها می‌پردازند. آنها تأثیر جهانی شدن و عدم قطعیت‌های تولید شده‌ی آن را بر حسب نیاز به رفع محدودیتهای بازار، در نظر می‌گیرند. این نظریه‌ها تغییر شکل زندگی روزانه را تنها از طریق تأکید جزمی بر ارزشهای سنتی در خانواده و جاهای دیگر ادراک می‌کنند» (ص. ۷۴).

۷- محافظه‌کاری و مفهوم سنت

«هر چند می‌توان پذیرفت که مفهوم اقتدار، سرسپردگی و سنت برای محافظه‌کاری اهمیت تعیین‌کننده دارند، ولی به سختی می‌توان گفت

«تأثیرهای جهانی‌کننده به دگرگونیهای پهن

چهره‌ای کلیدی است. او در زمینه‌های متفاوتی قلم زده است که بر جامعه‌شناسان پس از خود تأثیر داشته‌اند؛ از جمله مذهب و ظهور سرمایه‌داری، ماهیت جامعه‌ی سرمایه‌داری، دموکراسی مدرن، زندگی شهری و شهرنشینی، طبقات و قشرها و سایر زمینه‌ها. او همچنین چندین مقاله‌ی مهم درباره‌ی مسائل منطقی و روش‌شناسی در علوم اجتماعی نوشت. هنوز هم که آنها را می‌خوانیم، بسیاری از آنها به نظر قدیمی نمی‌رسند.

○ به نظر شما، چرا امروزه باید به مطالعه‌ی جامعه‌شناسی پرداخت؟

● امیدوارم احساسات و علایقی که در پاسخ به سؤال ابتدایی شما به آنها اشاره کردم، در مورد افراد دیگری نیز صادق باشد. جامعه‌شناسی، اصالتاً موضوعی روشنگرانه است. بیشتر افرادی که به مطالعه‌ی جامعه‌شناسی می‌پردازند در طول تجربیات خود، متحول می‌شوند؛ زیرا جامعه‌شناسی منظر متفاوتی از جهان ارائه می‌کند. از این قرار، بیشتر افرادی که به مطالعه این رشته می‌پردازند، این منظر متفاوت را پیدا می‌کنند. جامعه‌شناسی به ما کمک می‌کند تا فراتر از زمینه‌های پیش روی، زندگی خود را مشاهده کنیم و دلایل کنش‌هایمان را بهتر درک کنیم. همچنین جامعه‌شناسی ما را در تغییر جهان به سوی بهتر شدن کمک می‌کند. به عبارت دیگر، جامعه‌شناسی دارای بعد عملی مهمی نیز هست. به عنوان مثال، نمی‌توان به بهبود آموزش افراد امیدوار بود اما از ساختار مدارس، تعامل شاگرد و معلم در کلاس، مشکلات پیش روی دانش‌آموزان فقیر و... درک درستی نداشت.

که این مفاهیم اهمیت یکسان دارند. در اینجا بی‌گمان سنت اساسی‌ترین مفهوم است، چرا که در نبود آن دو مفهوم دیگر استواری‌شان را از دست می‌دهند» (ص. ۷۸). «گرچه مفهوم سنت با محافظه‌کاری درهم تنیده است، ولی شگفتنا که خود محافظه‌کاران درباره‌ی این مفهوم بسیار کم بحث کرده‌اند» (ص. ۷۸). «گه‌گاه مفهوم آزمون زمان دربرگیرنده‌ی نوعی تکامل‌گرایی کم و بیش آشکار است» (ص. ۷۹). «در دوره‌ی کنونی، فراگردهای سنت زدایی بسیار ژرف‌تر از گذشته، سنت‌های گزند و هرچند که بر بخش‌های صنعتی شده‌ی جهان تأثیر بیشتری دارند، ولی در هر کجای جهان خودشان را محسوس ساخته‌اند» (ص. ۸۱).

«ما دیگر نمی‌توانیم، یا نباید این هدف را داشته باشیم که از سنت به شیوه‌ای سنتی دفاع کنیم، زیرا این شیوه به بارآورنده‌ی بنیادگرایی است» (ص. ۸۲)، اما «آیا آنهایی که بنیادگرا نمی‌شوند، باید به نابودی سنت رضایت دهند؟ من چنین فکر نمی‌کنم؛ امروزه سنت‌ها به صورتهای خاص و در برخی زمینه‌ها بی‌گمان نیاز به دفاع دارند، البته نه به شیوه‌ای سنتی. همچنان که بعد پیشنهاد خواهیم کرد، سنتها تا آنجا که سرچشمه‌های تعمیم‌پذیر همبستگی را فراهم می‌سازند، باید نجات داده شده یا ترمیم گردند. آیا سنتی که برای خدمت به ارزشهای گسترده‌تر اجتماعی حفاظت شده است، هنوز سنت به شمار می‌آید؟ این می‌تواند هم سنت باشد و هم نباشد؛ قضیه‌ای که به همین سان در مورد طبیعی

وبدن طبیعت منسوخ شده نیز صادق است» (صص. ۴-۸۳).

«در وضعیتی که سالهاست دگرگونی دیگر تنها مایه‌ی پیشرفت به شمار نمی‌آید، و حتی ماهیت پیشرفت نیز بسیار مورد تردید قرار گرفته است، نگهداشت و تجدید حیات سنت...مانند «تجدید حیات محیط زیست، فوریت ویژه‌ای یافته است». ... بنابراین «گرچه محافظه‌کاری به معنای معمول آن فروپاشیده و دچار تناقض درونی شده است»، اما «به اعتقاد من، ما همگی باید محافظه‌کار شویم، البته نه به شیوه‌ی سنتی آن» (ص. ۸۴). البته «این امر به معنای عدم نیاز به یک برنامه‌ی سیاسی رادیکال و «پایان تاریخ» نیست» (ص. ۸۵).

۸- سوسیالیسم

«سوسیالیسم مبتنی بر آن چیزی بود که می‌توان «الگوی سیرنتیک» زندگی اجتماعی نامید. ... برابر با الگوی سیرنتیک، یک نظام (که در مورد سوسیالیسم به اقتصاد اطلاق می‌شود) را می‌توان با تبعیت از هوش هدایت‌کننده (یعنی دولت به صورتهای گوناگون) به خوبی سازمان داد. اما هر چند که این ساختار برای نظامهای یکدست‌تر (در این مورد جامعه‌ای با بازاندیشی سطح پایین و با عاداتهای زندگی به نسبت استوار) ممکن است به خوبی کارایی داشته باشد، اما برای جوامع بسیار پیچیده نمی‌تواند این کار را انجام دهد.

«انسجام چنین نظامهای پیچیده‌ای بستگی

به مقدار زیادی درون‌داد سطح پایین دارد (یعنی مشروط به این که انواع قیمت‌گذاریهایی و تصمیم‌گیریهایی تولیدی و مصرفی موقعیتهای بازار را تعیین کنند) شاید مغز بشر نیز به چنین شیوه‌ای کار کند. زمانی چنین می‌پنداشتند که مغز، یک نظام سیرنتیک است که در آن قشر مخ مسئول انسجام کل نظام عصبی مرکزی است. ولی نظریه‌ها اخیر بر اهمیت هر چه بیشتر درون‌دادهای سطح پایین در ایجاد انسجام کارآمد عصبی تأکید می‌کنند» (ص. ۲۰). «سوسیالیستها برخلاف محافظه‌کاران، هرگز از به روی کاغذ آوردن اندیشه‌هایشان اکراه نداشته‌اند و دلایل فلسفی نیز آنها را از چنین کاری منع نکرده است. برخلاف آن، اندیشه‌های سوسیالیستی فراوان و به تفصیل شرح داده شده‌اند. با وجود و به احتمال بیشتر، به رغم کوهی از این ادبیات سوسیالیستی، هویت سوسیالیسم همچنان مبهم باقی مانده است. می‌گویند که سوسیالیسم «پاسدار ارزشهای آزادی، برابری، اشتراک اجتماعی، برادری، عدالت اجتماعی، جامعه‌ی بی‌طبقه، تعاون، پیشرفت، صلح، تنعم، فراوانی و شادمانی» است. ... پس چه جای شگفتی که برخی از مفسران سوسیالیسم به این نتیجه رسیده‌اند که سوسیالیسم به معنای همه چیز برای همه کس است؛ و یا مانند شومپیتر استدلال می‌کنند که سوسیالیسم «از جهت فرهنگی چندان نامتعیین» است که جز صرفاً بر حسب اقتصادی به صورت دیگر نمی‌توان آن را تعریف کرد» (ص. ۸۹).

«سوسیالیسم نیز مانند لیبرالیسم خود را ضد سنت می‌داند و از این جهت وارث روشنگری است. سوسیالیسم به رهایی انسان از چیرگی امر متعالی وابسته است. ... وظیفه‌ای که پیش روی انسانیت قرار دارد، در دست گرفتن تحول اجتماعی خودش و سوق دادن آن به شیوه‌ای آگاهانه است» (صص. ۹۰-۸۹).

«سوسیالیست‌ها سده‌های پی در پی استدلال می‌کرده‌اند که انسانها پیوسته از تاریخ‌شان «جدا» بودند و تاریخ برای آنها چیزی بود که در مورد آنها پیش می‌آمد، نه آنکه ساخته‌ی خودشان باشد. ... این واقعیت که سوسیالیست‌ها ادعای پیشتازی دارند، یک رشته پیامدهای نظری و سیاسی به بار آورده است. همین ادعا است که اروپامداری کم و بیش آشکار و یا این اعتقاد را که تنها چیزهایی که ارزش مبارزه برای دستیابی به آنها را دارند چیزهای مدرن‌اند، تصویب کرده است. همین واقعیت است که گه‌گاه بی‌رحمی آشکاری را به بار آورده که با ارزشهای ادعا شده‌ی سوسیالیست‌ها ناسازگارند» (صص. ۹۱-۲).

«یکی از رگه‌های عمده‌ی سوسیالیسم که به پیدایش انواع گوناگون آموزه‌ها انجامیده، مفهوم برابری است. از این جنبه، سوسیالیسم برخی از اندیشه‌هایی را که در انقلاب‌های آمریکا و فرانسه مطرح شده رادیکالیزه می‌کند، ولی همچنان به سبک‌هایی از رادیکالیسم اتکاء می‌کند که پیشینه‌ای بس دراز دارند» (ص. ۹۲). «نکته‌ی اصلی درباره‌ی جامعه طبقاتی در مقایسه با

جامعه‌ی بی‌طبقه، این است که جامعه‌ی نخستین نظارت عقلانی بر زندگی اقتصادی را بر نمی‌تابد. ... به همین دلیل اقتصاد سرمایه‌داری دستخوش دوره‌های عودکننده‌ی رونق و بحران است. ... به نظر مارکس خود همین گرایش اقتصاد سرمایه‌داری به بحران، آن را به سوی سوسیالیزه شدن و سوسیالیسم می‌کشاند، هر چند که سوسیالیسم بدون انقلاب تحقق نمی‌یابد. در موقعیتهای بحرانی شرکت‌های بزرگ زنده می‌مانند و به زیان شرکت‌های کوچکی که از صحنه بیرون رانده می‌شوند، سرانجام رشد می‌کنند. سوسیالیزه شدن تولید به دو گونه است؛ از طریق فراگرد متمرکز سرمایه، شرکت‌های عظیمی پدیدار می‌شوند که نظارت انحصاری یا چندانحصاری بر بخش صنعتی خاص‌شان در سطح ملی و جهانی دارند. سرمایه نیز متمرکز می‌یابد و بازارها تابع بانک‌های دولتی یا عوامل حکومتی دیگر می‌شوند. به موازات پیشرفت این فراگردها، پیوندهای آگاهانه بیش از پیش میان تولید و مصرف دوباره برقرار می‌شوند؛ بدین سان شرکت‌های بزرگ و سازمان‌های مالی متمرکز می‌توانند شرایط عملکرد بازارها را تحت تأثیر قرار دهند. مارکس این موقعیت را «سرمایه‌داری بدون سرمایه» می‌نامد؛ در این وضعیت، سرمایه‌داری تناقض‌هایش را آشکار می‌سازد و به نقطه گذار به سوسیالیسم می‌رسد» (صص. ۸-۹۷). «نظارت آگاهانه به معنای برنامه‌ریزی اقتصادی است که برای آنکه کارآیی اصولی داشته باشد، باید وسیعاً متمرکز

باشد. در نظریه‌ی سوسیالیستی، این امر «الگوی فرمانی» سازماندهی اقتصادی را می‌سازد. اقتصاد سوسیالیستی (و نه دولت که ناپدید می‌شود) با یک «عقل بلندپایه‌تر» یا همان مغز اقتصادی تنظیم می‌شود که دروندادها و بروندادهای اقتصادی «فروپایه‌تر» را نظارت می‌کند» (صص. ۹۹-۱۰۰). «سوسیالیستها استدلال می‌کنند که یک چنین تنظیمی به جای محدود ساختن تنوع، آن را تشویق می‌کند... اما از همان آغاز برخی از منتقدان پیش‌بینی کرده بودند که چرخ امور نمی‌تواند بدین شیوه بگردد...» «تلاش برای اعمال نظارت آگاهانه بر فعالیت اقتصادی دست کم تا فراسوی نقطه‌ی معین، نه تنها کارآمدی اقتصادی، بلکه نافرمانروایی دیوانسالارانه را نیز به بار خواهد آورد» (صص. ۹۹). «بسیاری از سوسیالیستها، به ویژه آنهایی که گرایش اصلاح‌گرایانه‌تری دارند، پذیرفته‌اند که اگر برنامه‌ریزی متمرکز بیش از حد توسعه یابد، محدودیتها و خطرهای عمده‌ای را دربردارد، هر چند که این قید «بیش از حد» قابل تفسیر است. بیشتر سوسیالیستها پشتیبان «اقتصاد مختلط» شده‌اند» (صص. ۱۰۰).

بوروکراسی، اساساً دویبعدی بود. او دموکراسی روزگارش را دروغین می‌دانست، زیرا تصور می‌کرد این دموکراسی از داعیه‌های کلیت‌اش بس دور افتاده بود... از این دیدگاه، برای مارکس تنها یک گام نظری آسان لازم بود تا چنین موقعیتی را به قدرت طبقاتی نظام سرمایه‌داری پیوند زند. به نظر او، دولت سرمایه‌داری تنها می‌توانست حق رأی «خودش»، یعنی طبقه‌ی سرمایه‌داری و وابستگانش، را روا دارد. از همین روی، تعمیم مزایای دموکراتیک نمی‌توانست در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری تحقق یابد. بدین سان، برخی از پیروان مارکس توانسته بودند اهمیت دموکراسی را در تعقیب یک چشم‌انداز مبتنی بر «اولویت انقلاب»، کاهش دهند. ولی سوسیالیسم اصلاح طلب اصولاً این راه را رد کرد... سوسیالیستهای اصلاح طلب‌تر در این زمینه بیش از پیش از مارکس دور می‌شوند. آنها چنین استدلال می‌کنند که آزادیهای رسمی در مشارکت سیاسی می‌تواند به دگرگونی واقعی در توزیع منابع و قدرت منجر شود، بدون آنکه به انقلاب نیازی باشد» (صص. ۱۰۱-۳).

«مارکس با وجود اظهار نظرهای گه‌گاه موافقت‌آمیز درباره‌ی مشارکت سیاسی، شاید انتظار نداشت که دموکراسی چند حزبی در یک سامان سوسیالیستی پا برجای بماند. گذشته از هر چیز دیگر، به نظر او و بسیاری از پیروانش در دوران بعد، حزبهای سیاسی تجلیهای منافع طبقاتی‌اند و با برانداخته شدن جامعه‌ی طبقاتی باید ناپدید شوند» (صص. ۱۰۴). «انتقادهای

۹- سوسیالیسم و دموکراسی

«سوسیالیسم به عنوان آموزه‌ی تحت تأثیر نیرومند انقلابهای آمریکا و فرانسه، پیوند تنگاتنگی با آرمانهای دموکراسی دارد. با این همه، رابطه‌ی سوسیالیسم با دموکراسی، مبهم و تناقض‌آمیز است... نقد مارکس از دموکراسی

سوسیالیسم از لیبرال دموکراسی، مناسب و گیرایی‌شان را در جهان امروز از دست نداده‌اند. این نظر که «لیبرال - دموکراسی کافی نیست»، همچنان اهمیت‌اش را حفظ کرده است. اگر خواسته باشیم انسجام اجتماعی را در جوامع مدرن به خوبی حفظ کنیم و آن را با پیشرفت حقوق و وظایف دموکراتیک همدوش سازیم، بسط بیشتر فراگردهای دموکراسی نه تنها امکان‌پذیر بلکه حتی مورد نیازند» (ص. ۱۰۵).

«سوسیالیسم اصلاح طلبانه اهمیت دموکراسی را برای هدفهای سوسیالیستی اصولاً پذیرفته است، ولی تنش میان تنظیم متمرکز اقتصادی و برابری، در میان سوسیالیستهای اصلاح طلب نیز به همان شدتی برقرار است که در میان سوسیالیستهای انقلابی تردیده می‌شود. فرض بر این است که دموکراسی برای سوسیالیسم اهمیت کانونی دارد، ولی از جهت نظری، سوسیالیسم از دموکراسی بیگانه است» (صص. ۱۰۵-۶).

«مسئله «انقلاب در برابر اصلاح»، یکی از گسلهای عمده‌ی سوسیالیسم برای سالیان بسیار، و در واقع در بیشتر تاریخ آن بوده است. مارکس بی‌گمان یک انقلابی بد، ولی به خود جریان انقلاب چندان علاقه‌ای نداشت، از دیدگاه او فراگرد بالفعل انقلاب فقط نقطه گذاری است که بر دگرگونیهای بنیادی تحقق یافته در جامعه مهر تأیید می‌زند» (ص. ۱۰۶). «برخی از منتقدان یادآور شده‌اند که جاذبه‌ی اندیشه‌ی انقلاب برای کسانی که اسیرسلطه‌ی آن شده‌اند،

از کیفیتهای رستاخیزی آن و نوعی رمانتیسم سرچشمه می‌گیرد. با این همه، استدلالی درست متضاد با این استدلال را نیز می‌توان به میان کشید. آنچه که انسانها را به سوی مفهوم انقلاب سوق می‌دهد، البته به تعبیر جهش به پیش و نه به معنای قدیمی بازگشت به گذشته، این است که انقلاب لحظه‌ی تراکم یافته‌ی رهایی‌روشنگری از سنت و اقتدار موروثی است» (ص. ۱۰۷). «برای همین است که یک سوسیالیست انقلابی همیشه به اصلاح‌گرایی بدگمان است و حتی ممکن است آن را ضد سازنده بداند. به نظر او، اصلاحات نیمه‌کاره می‌تواند به عنوان مسکن اثر کند و انرژی‌هایی را که در غیر این صورت می‌توانستند گذارهای ریشه‌ای تری را به بار آورند، از خاصیت می‌اندازند» (ص. ۱۰۷). «از دست رفتن اندیشه‌ی انقلاب یا لااقل انقلاب سوسیالیستی... یکی از عوامل عمده‌ی «کم آوردن» سوسیالیسم است که امروزه درهمه جا به چشم می‌خورد. انقلاب مدافع آب و تاب، جسارت و شور و حال یک نوع تاریخی بود که می‌بایست با نیرومندترین شیوه‌ی ممکن از آن دفاع کرد. به نظر سوسیالیستهای انقلابی، فعالتهای اصلاح طلبان برخلاف فعالیت انقلابی، پرواگرانه و ناکافی می‌نمود. با این همه، درست همین «جوامع انقلابی» بودند که از هم فروپاشیدند و لشکرهای پیشتاز آنها به بایگانی تاریخ سپرده شدند» (ص. ۱۰۸). «مارکسیسم غربی با وجود ناخرسندی از اتحاد شوروی، به دلایل گوناگون توانسته بود

دردوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم از جهت فکری کامروا باشد. یکی از آن دلایل این بود که مارکسیستهای غربی بیشتر توانشان را روی نقد سرمایه‌داری گذاشته بودند... تکیه‌گاه دیگر مارکسیسم غربی نظریه‌ی امپریالیسم سرمایه‌داری و وابستگی جهان سوم بود. آنها ادعا می‌کردند که انقلاب سوسیالیستی تنها راه‌هایی ملتهای جهان سوم از جایگاه فروپایه‌ی شان در سامان سرمایه‌داری جهانی است... شکست سوسیالیسم به عنوان یکی از ابزارهای توسعه‌ی جهان سوم. به اندازه‌ی هریک از تحولات رخ داده در بخشهای صنعتی تر جهان برای مارکسیسم غربی به منزله‌ی یک ضربه‌ی خردکننده بود. پس از ناپدیدشدن مارکسیسم، چین به صورتهای سرمایه‌دارانه‌ی فعالیت اقتصادی روی آورد و بر اثر آن دوره‌ای از رشد

دولتهای سوسیالیستی در آفریقا و جاهای دیگر به زانو درآمدند و بعد آشکار گشت که اصلاحات اجتماعی کوبا و هر توفیقی که این اصلاحات به دست آورد، به پشتیبانی اقتصادی وسیع اتحاد شوروی وابسته بود. شاید از همه مهم تر، رشد سریع «ببرها»ی خاور دور نشان داده بود که کشورهای جهان سوم می‌توانند با کوشش خودشان و در یک چهارچوب سرمایه‌دارانه دوره‌ای از رشد سریع و موفقیت‌آمیز را آغاز کنند.

«سوسیالیسم انقلابی سبک شوروی جدا از ددمنشیهای سیاسی آن، در همان زمان و به همان

دلایل رواج کینزگرایی در غرب، به عنوان یک نظریه‌ی اقتصادی مطرح بود. این نوع سوسیالیسم طرحی از توسعه‌ی اقتصادی را ارائه می‌کرد که در یک زمینه مدرن سازی ساده پیوند تنگاتنگی با دولت داشت. در اتحاد شوروی، قدرت واگذار شده به دولت برای ایجاد فراگردهای صنعتی کردن اجباری به کار رفته بود؛ قضیه‌ای که هر چند بعدها گریبان اقتصاد کشور را گرفت، ولی گسستن از سامان نیمه فئودالی پیشین را امکان‌پذیر ساخته بود. اتحاد شوروی خود را از بقیه‌ی اقتصاد بین‌المللی جدا ساخت و، یا کوشید چنین کاری را انجام دهد و روابط بازرگانی اش را با اروپای شرقی محدود ساخته بود که «پهنه امپراطوری» خودش به شمار می‌آمد» (صص. ۱۰۱-۱۱۰).

«دانش عملی و محلی و خودمختاری وابسته به آن در یک جهان سنت‌زداینده، به راستی اهمیت حیاتی پیدا می‌کند. این امر به خاطر آن است که فرد بازاندیش (به عنوان شهروند یا مصرف‌کننده) «هدف متحرکی» است که می‌تواند دانش محلی و نیز مقدار زیادی از اطلاعاتی را که در دسترس برنامه‌ریزان متمرکز است، در اختیار داشته باشد؛ و نیز به این خاطر که همین بازاندیشی از شیوه‌های کنش و واکنش نهفته در عملکردهای محلی آگاهی دارد» (ص. ۱۱۳). «یک اقتصاد مدرن می‌تواند مقدار قابل توجهی از برنامه‌ریزی متمرکز را روادارد و با آن به رونق می‌رسد، البته تنها تا زمانی که شرایط خاصی حاکم بر جامعه باشد و این برنامه‌ریزی

اساساً محدود به یک اقتصاد ملی باشد؛ تا زمانی که تأثیرهای جهانی شدن به جای رخنه‌ی وسیع در زندگی اجتماعی تنها آن را دچار انشعاب می‌کند. همین که این شرایط دگرگون می‌شود، کینزگرایی دیگر جواب نمی‌دهد و اقتصادهای سبک شوروی از رونق می‌افتند» (ص. ۱۱۴). «حال که سوسیالیسم دولت رفاه محافظه کار شده و کمونیسم دیگر وجود خارجی ندارد، آیا هیچ زمینه‌ای برای یک «راه سوم» و یا «سوسیالیسم بازاری» وجود دارد؟... به نظر من، دلایل قانع‌کننده‌ای برای این استدلال وجود دارند که سوسیالیسم بازاری یک امکان واقع‌بینانه به شمار نمی‌آید.... به نظر می‌رسد که دلیلی برای تردید در این باره نیست که تعاونیهای کارگری تحت برخی شرایط و در یک زمان معین می‌توانند رونق داشته باشند. ولی این نظر که چنین توفیقهایی را می‌توان به کل یا بخش اعظم سامان اقتصادی تعمیم داد، به هیچ وجه قانع‌کننده نیست. اگر قیمت‌گذاری بازاری برای کارآیی عوامل دیگر از جمله نیروی کار ضروری باشد، پس سرمایه را هم نمی‌توان از قیمت‌گذاری معاف ساخت؛ دشواریهای ایجاد شده در اقتصادهای دارای برنامه‌ریزی متمرکز، در اینجا دوباره به سادگی پدیدار می‌شوند. زیرا هیچ‌گونه معیار یا ضابطه‌ی بازاری برای به کارانداختن ثمربخش سرمایه‌ی انباشته شده‌ی کارگری وجود ندارد.

«مسائل دیگری نیز هست که به روشنی آشکارند؛ گزینش منظم مدیران از سوی کارگران،

که گاه پیامدهای اقتصادی سودمندی دارد، ولی در بسیاری از موقعیتهای چنین خاصیتی را ندارد. سرمایه‌ی ذخیره شده در شرکتیهای تعاونی گرایش به این دارد که از مخاطره پرهیز کند و این شرکتها ممکن است همچنان که در اتحاد شوروی رخ داد، دچار رکود شوند. در تعاونیهای موجود انگیزش اندکی برای پذیرش کارگران جدید وجود دارد، زیرا بدین ترتیب سهم سرانه‌ی کارگران موجود کاهش می‌یابد؛ تحرک اندکی نیز در جهت خروج از تعاونیها وجود دارد، زیرا افرادی که می‌خواهند این کار را بکنند نمی‌توانند سهام‌شان را با خود بیرون ببرند. سوسیالیسم بازاری «بیکاری ساختاری، وسیع، افت تکنولوژیک، مزایده‌ی سیاسی بی‌حساب سرمایه و دخالتیهای اقتدارگرایانه‌ی حکومت مرکزی برای جلوگیری از بدرفتاریهای تعاونیهای کارگری یا هدایت دوباره‌ی آنها»، را نشان می‌دهد» (صص. ۶-۱۱۵).

۱۰- طرح مسائل اساسی امروز (مسائلی که سیاست رادیکال باید به حل آنها پردازد)

۱۰-۱- عدم قطعیت‌های مصنوع

«زندگی همیشه امر مخاطره‌آمیزی بوده است. دست‌اندازی عدم قطعیت‌های مصنوع^۱ به زندگی ما، به معنای این نیست که وجود فردی یا جمعی مان مخاطره‌آمیزتر از پیش شده است، بلکه باید گفت که پهنه و سرچشمه‌های مخاطره

در جهان امروز دگرگون شده‌اند. مخاطره‌ی مصنوعی نتیجه دخالت انسان در شرایط زندگی اجتماعی و طبیعی است. عدم قطعیتها (و فرصت‌هایی که این نوع مخاطره به بار می‌آورد، بیشترشان نوپدیدند. بادرمانهای قدیمی نمی‌توان این عدم قطعیتها را چاره کرد و نسخه‌ی روشن‌اندیشانه‌ی دانش بیشتر و به طبع نظارت بیشتر، را نمی‌توان برای آن پیچید. به گونه‌ای دقیق‌تر، باید گفت که آن نوع واکنشهایی که این نوع عدم قطعیتها امروزه می‌توانند باعث شوند، غالباً در حول «جلوگیری از خسارت» و «ترمیم» آن و تقریباً همان فراگرد پایان‌ناپذیر چیرگی هر چه بیشتر دور می‌زنند.

«پیشرفت عدم قطعیت مصنوعی، پیامد رشد درازمدت نهادهای مدرن است، اما یک رشته تحولاتی که جامعه (و طبیعت) را در همین چهار یا پنج دهه‌ی گذشته تغییر شکل داده‌اند، نیز این پیشرفت را شتاب بخشیده‌اند. تشخیص دقیق این تحولات برای درک بافت دگرگون‌شده‌ی زندگی سیاسی ضروری است» (صص. ۴-۱۳).

«امروز ما در جهان عدم قطعیت‌های مصنوعی زندگی می‌کنیم که مخاطره در آن با مخاطرات در دوران پیشین تحول نهادهای مدرن تفاوتی چشمگیر دارد. بخشی از این اختلاف به خاطر تفاوت در پهنه‌ی مخاطرات است. در این زمان برخی از مخاطرت «پیامدهای سنگینی» دارند؛ در

این زمان، برخی از خطرهایی که ظهور می‌کنند، بالقوه بر هر کسی تأثیر می‌گذارند و یا شمار انبوهی از انسانها را در سراسر جهان تحت تأثیر

خود دارند. با همین درجه‌ی اهمیت، سرچشمه‌های مخاطرات امروزی نیز با خاستگاه‌های مخاطرات دوران پیشین آشکارا متفاوت‌اند. عدم قطعیت مصنوعی نشانگر مخاطراتی است که آفریده‌ی تحولات الهام‌گرفته از روشنگری‌اند؛ یعنی از دست‌درازی آگاهانه‌ی ما در تاریخ‌مان و از دخالت‌های ما در طبیعت سرچشمه می‌گیرند.... عدم قطعیت‌های ذاتی مخاطرات سنگین پیامد، شاید به گونه‌ی خاصی مایه‌ی نگرانی باشند، زیرا کمتر راه یا هیچ راهی برای «آزمودن» آنها وجود ندارند. ما نمی‌توانیم از این عدم قطعیتها درس بگیریم و سپس به زندگی‌مان ادامه دهیم، زیرا اگر خطایی در این زمینه مرتکب شویم، نتایج آن احتمالاً مصیبت‌بار خواهد بود.... مخاطرات سنگین پیامد در دوردست زندگی فردی ما هستند.

«...با این همه، کنشهای روزانه ما با عدم قطعیت‌های کم‌شمول‌تر نیز آسیب می‌پذیرند. زیرا انباشت دانش بازاندیشانه چه در سطح فردی و چه در سطح جهانی، آینده‌ی باز و پرمسئله‌ای را ایجاد می‌کند که ما ضمن فعالیت در زمان حال باید «روی آن کار کنیم». همچنان که این کار را می‌کنیم، بر فراگردهای تغییر تأثیر می‌گذاریم، ولی نظارت کامل بر این فراگردها پیوسته از دست ما درمی‌رود» (صص. ۳۰-۱۲۹).

۱۰-۲- مخاطرات سنگین پیامد

«ما در چهار زمینه‌ی عمده با مخاطرات سنگین پیامد ناشی از بسط عدم قطعیت مصنوعی روبرو

هستیم. همچنان که می‌خواهم نشان دهم، هر یک از این زمینه‌ها با یکی از ابعاد نهادی مدرنیته ارتباط دارد؛ مخاطرات محیط زیست، رشد فقر جهانی، وجود گسترده‌ی سلاح‌های کشتار جمعی، زوال دموکراسی (ص. ۱۵۸).

«نخستین زمینه با تأثیر توسعه‌ی اجتماعی مدرن بر اکوسیستم‌های جهان ارتباط دارد. روابط ما با محیط زیست به شیوه‌های گوناگون مسئله‌ساز شده‌است. منابع مادی ضروری برای تداوم زندگی انسانی به ویژه شیوه‌ی ویژه‌ی زندگی در بخش‌های صنعتی شده‌ی جهان، احتمالاً در آینده‌ی نه چندان دور با تهدید روبرو خواهند شد... دومین بحران به رشد فقر در یک سطح وسیع اشاره دارد، همان چیزی که به «آدم‌سوزی فقر» توصیف شده‌است. هرچند که آمارها در این باره دقیق نیستند، ولی برآوردهای آنها سطوح هشدار دهنده‌ای از محرومیت را آشکار می‌سازند. بیش از بیست درصد جمعیت جهان در شرایط فقر مطلق به سر می‌برند، البته اگر این شرایط را موقعیتی تعریف کنیم که در آن آدمها نمی‌توانند بنیادی‌ترین نیازهای معیشتی‌شان را به گونه‌ای منظم برآورده سازند...

سومین سرچشمه‌ی بحران، وجود گسترده‌ی سلاح‌های کشتار جمعی است، همراه با موقعیت‌های دیگری که در آنها خشونت جمعی به عنوان یک امکان پیوسته مطرح است....

مسئله‌ی خشونت و راه‌های جلوگیری یا کاستن آن، یکی از دشوارترین مسائلی است که پس از ناپدیدشدن رویارویی ابرقدرتها با آن

روبرو شده‌ایم.... مسئله ما تنها انباشت جنگ‌افزارها نیست، بلکه تنش‌های محلی در بسیاری از مناطق غالباً با تقسیم‌بندی‌های محلی در بسیاری از مناطق که غالباً با تقسیم‌بندی‌های ملیت‌گرایانه و مذهبی و قومی پیوند دارند، مسئله‌ی اصلی به شمار می‌آید.... خشونت به لحاظ وسعت دامنه، مسئله‌ای است که به سامان نظامی جهانی ارتباط دارد، ولی در بسیاری از موقعیت‌های عادی تر نیز رخ می‌دهد.... چهارمین خاستگاه بحران جهانی به سرکوب‌های پهن دامنه‌ی حقوق دموکراتیک و «ناتوانی شمار فزاینده‌ای از مردم برای تحقق حتی بخشی از استعداد بشری‌شان» راجع است.... جنگ سرد سخن گفتن ریاکارانه از «حقوق دموکراتیک» را جا انداخته بود و این مفهوم در این دوره از محتوایش تهی گشته و پوششی شده بود برای تأمین منافع راهبردی ابرقدرتها... ناپدیدشدن جنگ سرد به آشکار ساختن این واقعیت کمک کرد که نوعی عوامل ساختاری بنیادی در جامعه‌ی جهانی در کارند که باعث انکار حقوق دموکراتیک می‌شوند» (صص. ۶۲-۱۵۸).

در ارتباط با تبیین نهادی مدرنیته که آنتونی گیدنز در کتاب «پیامدهای مدرنیته» ارائه می‌دهد، چهار رشته مصایب جهانی مذکور را به صورت نمودار صفحه بعد ترسیم می‌نماید (ص. ۱۶۳).

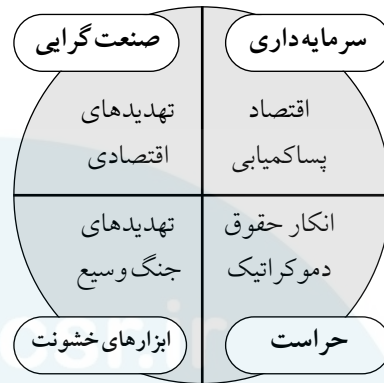
«چه صورتهای اجتماعی سیاسی دیگری بالقوه می‌توانند وجود داشته باشند؟» (ص. ۱۶۳). گیدنز به قرینه‌ی فوق، این صورتهای را در مدل

اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی ناخوشایندی را به بار می آورد؛ و در پهنه ی سیاست حیاتی، افراد یا گروه ها تصمیمهایی در مورد سبک زندگی شان می گیرند که دستیابی به بیشترین منافع اقتصادی را محدود می سازند و یا علیه آن عمل می کنند؛ ۲. «انسانی شدن طبیعت، اکولوژیسم^۲ را در بر می گیرد، ولی در اینجا به قضایای اکولوژیستی باید به گونه ای نزدیک شد که تحلیل سنت زدایی اقتضا می کند. طبیعت به همراه سنت به پایان رسیده است؛...

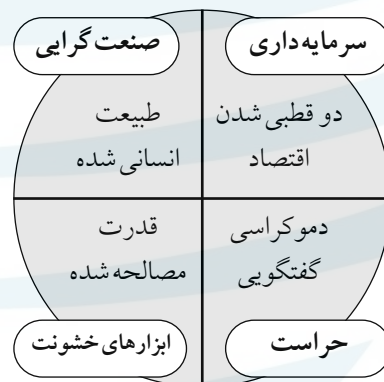
۳. «امروزه جنگ پهن دامنه به همان اندازه ی صورتهای صلح آمیز تر تکنولوژی، محیط زیست ما را تهدید به نابودی می کند... اگر خشونت را به معنای کاربرد زور فیزیکی برای دستیابی به هدفهای شخصی در نظر بگیریم، این خشونت هر روزه رخ می دهد و می دهد و تنها به قدرت یا جنگ نظامی ارتباط ندارد. نظریه ی سیاسی تجویزی درباره ی خشونت، تنها نباید خود را به صلح مشغول سازد، بلکه باید به فراسوی موقعیت فرضی فقدان جنگ رود و در آن عرصه نیز به تعمیمهایی دست یازد. می خواهم نشان دهم که در جهان امروز میان خشونت از یک سوی و امکان ارتباط گفتگویی از سوی دیگر، رابطه ی تازه ای پیدا شده است؛ و این رابطه اصولاً بر همه ی صورتهای خشونت، از خشونت خانگی گرفته تا جنگ نظامی دلالت می کند؛

۴. «روی دیگر سکه ی کاربرد زور، قدرت مصالحه شده است، یعنی همان پدیده ای که به

۲. در ادامه در مورد این اصطلاح و تفاوت آن با محیط زیست گرایی (environmentalism) توضیحاتی می آید.



زیر نشان می دهد: (ص. ۱۶۳).



۱. پساکمیابی به معنای نبود کمیابی نیست، زیرا در هر موردی همیشه کالاهایی پیدا می شوند که در مقایسه با کالاهای دیگر «موقعیت» ممتازی دارند. گرایش به اقتصاد پساکمیابی در جایی پدیدار می شود که بیشتر آدمها فراگردهای انباشت ثروت را تهدیدکننده یا نابودکننده ی شیوه های با ارزش زندگی بدانند؛ جایی که این انباشت آشکارا نوعی نقض غرض انگاشته می شود و «توسعه بیش از اندازه» پیامدهای

دموکراسی بسیار نزدیک است.» (صص. ۷-۱۶۴).

۱۰-۳- جهانی شدن

«جهانی شدن، نه تنها به ایجاد نظام‌های پهن دامنه، بلکه همچنین به تغییر شکل بافتهای محلی و حتی شخصی تجربه‌ی اجتماعی مربوط است. فعالیت‌های روزانه‌ی ما بیش از پیش تحت تأثیر رخدادهایی قرار گرفته‌اند که در آن سوی جهان رخ می‌دهند. برعکس، عادات‌های سبک زندگی محلی نیز پیامدهای جهانی پیدا کرده‌اند.

«...جهانی شدن نه یک فراگرد واحد، بلکه آمیزه‌ی پیچیده‌ای از فراگردهایی است که غالباً به شیوه‌ای تناقض‌آمیز عمل می‌کنند و کشمکشها، گسست‌ها و صورتهای قشربندی نوپدیدی را به بار می‌آورند» (ص. ۱۵).

«جهانی شدن با توسعه‌ی «نظام جهانی» یکی نیست و نباید تصور کرد که جهانی شدن «در خارج از ما» با تأثیرهای بسیار پهن دامنه حضور دارد. این فراگرد همچنین یک پدیده «درونی» است و با مقتضیات زندگی محلی پیوستگی تنگاتنگی دارد. ما نباید جهانی شدن را فراگرد یکدستی بپنداریم که در جهت واحدی گرایش دارد، چرا که این فراگرد دربرگیرنده‌ی رشته‌ی پیچیده‌ای از دگرگونیها است که پیامدهایی مرکب غالباً تناقض‌آمیز دارند. جهانی شدن بر اندیشه‌ی یک اجتماع جهانی دلالت می‌کند، ولی آن را به وجود نمی‌آورد؛ یک چنین اجتماعی همچنان که نشانگر تأثیرهای یکپارچه‌کننده است، از جهانی شدن «شرها» نیز حکایت می‌کند» (ص. ۱۳۳).

در سطح فرهنگی، جهانی شدن به ایجاد آوارگی فرهنگی گرایش دارد. اجتماعهایی که دارای سلیقه‌ها، عاداتها و باورداشتهای خاصی‌اند، غالباً از مکان‌شان وحتى محدوده‌های ملی‌شان کنده می‌شوند. ویژگیهای فرهنگی آواره‌کننده غالباً یکدست‌کننده نیز هستند و بدین سان تحت تأثیر تبلیغات انبوه و کلاسزای فرهنگی قرار می‌گیرند. مدهای لباس، از کت و شلوار گرفته تا لباس جین، سلیقه‌های موسیقایی، سینمایی و یا حتی مذهبی، ابعاد جهانی به خود می‌گیرند. آوارگیهای فرهنگی دیگر تنها از طریق تحرک فیزیکی آدمها و فرهنگهایشان تحقق نمی‌یابند، هر چند که هنوز این تحرک اهمیت خود را از دست نداده است» (ص. ۱۳۴).

«تأثیرهای جهانی شدن، گرایش به تهی ساختن زمینه‌های محلی کنش دارند؛ این زمینه‌ها باید از سوی تأثیرپذیران این فراگرد، بازاندیشانه تجدید سامان پیدا کنند، هر چند که این تجدید سازمانها نیز به گونه‌ای برعکس بر فراگرد جهانی شدن تأثیر می‌گذارند. بدین سان، دگرگونیهای بزرگی در تار و پود زندگی روزانه رخ می‌دهند و حتی بر ترکیب هویت‌های شخصی ما نیز تأثیر می‌گذارند. خویشتن و نیز بدن انسان تبدیل به یک طرح بازاندیشانه می‌شوند. افراد دیگر نمی‌توانند به هویتی خرسند باشند که صرفاً به آنها داده شده یا به ارث رسیده و یا مبتنی بر منزلت سنتی‌شان باشد» (ص. ۱۳۴). «تهی شدن زمینه‌های محلی کنش، یعنی همان ازجاکنندگی فعالیتها، را می‌توان به عنوان فراگردهای دلالت‌کننده‌ی سنت‌زدایی تشدید شده ادراک

کرد» (ص. ۱۳۷). «در روزگار سنت زدایی تمام عیار، آنهایی که اعتقاد به سنت دارند باید از خود بپرسند و یا دیگران از آنها می پرسند که چرا به این سنتها باور دارند» (ص. ۱۳۸). «سامان اجتماعی سنت زدا، سامانی است که در آن مردم فعال تر و بازاندیش تر می شوند، هر چند که در اینجا معنای «بازاندیشی» را باید به درستی درک کرد. حال که گذشته چیرگی اش را از دست داده و یا به یک «دلیل» در میان دیگر دلایل اعمال انسان تبدیل شده است، عاداتهای پیشین تنها راهنمای محدودی را برای کنش به دست می دهند، حال آنکه آینده ممکن است صورتهای گوناگونی به خود گیرد، اهمیت تعیین کننده ای پیدا کرده است» (ص. ۱۵۱). «تأثیر عمیق عوامل سنت زدا این قضیه را تبیین می کند که چرا مفهوم وجود بنیادگرایی این همه اهمیت پیدا کرده است. همچنین که پیش از این یادآور شده ام، بنیادگرا کسی است که می خواهد از سنت به شیوه ای سنتی دفاع کند، آن هم در شرایطی که این گونه دفاع ذاتاً مسئله ساز است. «پافشاری» بنیادگرایی بر سنت و تأکید بر «خلوص» آن، تنها از این نظر قابل فهم است» (ص. ۱۳۹). «سیاست رهاسازانه برای هر گونه برنامه ی رادیکال سیاسی همچنان آشکارا مهم است. امروزه این سیاست با یک رشته نگرانیهای ناشی از دگرگونیهای توصیف شده در بالا و یا همان سنت زدایی به اضافه ی ناپدیدشدن طبیعت، همراه شده است. این نگرانیها قضایای سیاست حیاتی را دامن می زنند. سیاست حیاتی و جدلها و کشمکشهای وابسته به آن، حول این قضیه

دور می زند که در جهانی که زمانی همه چیز در آن طبیعی (یا سنتی) بود و اکنون باید کم و بیش انتخاب شان کرد و درباره ی آنها تصمیم گرفت، چگونه باید زندگی کنیم؟... سیاست حیاتی سیاست هویت و نیز انتخاب ست.» (ص. ۱۴۸). «این تصور که سیاست حیاتی تنها برای مرفه ترین جاذبه دارد، خطایی بنیادی است. در واقع، از برخی جهات عکس این قضیه درست است. برخی از فقیرترین گروه ها (نه تنها در جوامع توسعه یافته) امروزه عمیق تر از دیگران با مسائل سنت زدایی روبروی اند. می بینیم که امروز زنان به تعداد فراوان روابط زناشویی شان را ترک می کنند و همراه با این اظهار خودمختاری زندگیهایشان را نیز تغییر شکل می دهند. بسیاری از این زنان به بخشی از «فقیران جدید» تبدیل می شوند» (ص. ۱۴۸). «سیاست حیاتی تنها سیاست امور شخصی نیست، زیرا عوامل دخیل در آن در مورد بسیاری از جنبه های زندگی اجتماعی که برخی شان به راستی پهنه ی وسیعی دارند، عمومیت پیدا کرده اند.... سیاست حیاتی حوزه های کاملاً متعارف درگیری سیاسی، مانند کار و فعالیت اقتصادی، را نیز دربرمی گیرد» (ص. ۱۴۹).

«سیاست حیاتی به چالشهایی راجع است که کل انسانیت با آنها روبروی است و تنها به این منحصر نمی شود که افراد در برخورد به گزینه هایی بسیار بیشتر از آنچه که در گذشته داشتند، چگونه باید تصمیم گیرند.... مسئولیتهای تازه ای برای نسلهای آینده به گردن ما افتاده و مسائلی اخلاقی پیش روی ما قرار گرفته اند که

سازوکارهای رشد اقتصادی و ادارمان می‌سازند یا آنها را کنار گذاریم و یا سرکوب کنیم» (صص. ۱۵۰-۱).

سیاست زایا در این شرایط برای ایجاد اعتماد و همبستگی مورد توجه قرار می‌گیرد. «سیاست زایا بر یک رشته مقتضیات دلالت می‌کند:

۱. «تقویت شرایطی که تحت آن می‌توان به نتایج خوشایند رسید، بدون آنکه این نتایج خوشایند یا محقق ساختن آنها «از بالا» تعیین شوند؛

۲. «ایجاد موقعیتهایی در نهادهای حکومت و مؤسسات وابسته به آن، که در آنها اعتماد فعالانه را می‌توان بنا کرد و حفظ نمود؛

۳. «اعطای خودمختاری به کسانی که تحت تأثیر برنامه‌ها یا سیاستهای خاص قرار می‌گیرند؛ و در واقع، توسعه‌ی یک چنین خودمختاری در بسیاری از زمینه‌ها؛

۴. «ایجاد منابعی مانند ثروت مادی که سطح خودمختاری را بالا می‌برند؛ آنچه که در اینجا مطرح است، منابعی است که بهره‌وری را به معنای گسترده‌ی آن بهبود می‌بخشند» (صص. ۱۵۲).

«سیاست زایا با توصیف بالا، به هیچ روی محدود به عرصه‌ی سیاسی رسمی نیست، بلکه طیفی از حوزه‌ها را دربرمی‌گیرد که در آنها مسائل سیاسی مطرح می‌شوند و باید به آنها پاسخ گفت. اعتماد فعالانه با چنین مفهومی از سیاست زایا پیوستگی دارد. این نوع اعتماد که دیگر به صف‌بندیهای از پیش تعیین شده وابستگی ندارد، از صورتهای پیشین روابط

اعتماد محتمل تر است و بیشتر از آنها بستگی به موقعیت دارد» (صص. ۱۵۲-۳). «عامل مؤثر در اینجا، تأثیر همه‌جانبه «نظامهای انتزاعی»، یا همان انواع نظامهای تخصصی بر زندگی ما در جهان امروز است. تحت تأثیر دوگانه‌ی جهانی شدن و عوامل سنت‌زدا، بسیاری از جنبه‌های زندگی روزانه از مهارتهای محلی تهی می‌شوند و با تهاجم نظامهای دانش تخصصی روبرو می‌گردند» (صص. ۱۵۴).

«هر آدم متخصصی در قبال تنوع نظامهای تخصصی دیگری که بر زندگی‌اش تأثیر می‌گذارند، یک آدم غیرمتخصص است؛ با این همه، هر آدم غیرمتخصصی اصولاً و غالباً عملاً می‌تواند دانش تخصصی را که در زمینه‌ی فعالیت‌های اجتماعی کاربرد دارد، به خود اختصاص دهد. همه‌ی صورتهای تخصص به اعتماد فعالانه نیاز دارند، زیرا داعیه‌ی مرجعیتی در کنار داعیه‌های دیگر مرجعیت مطرح می‌شود، و خود متخصصان غالباً با یکدیگر توافق ندارند.... یک متخصص تنها می‌تواند مدعی مرجعیت موقتی باشد، زیرا نظرهای او ممکن است با مخالفت متخصصان دیگری که به همان اندازه‌ی او اعتبار دارند، روبرو شوند. وضعیت دانش در بیشتر حوزه‌ها به سرعت دگرگون می‌شود، چندان که هر آنچه با اطمینان در یک زمان معین بیان می‌شود ممکن است به سرعت از اعتبار بیفتد. وانگهی، در عصر بازانندیشی اجتماعی، تخصص ملک طلق متخصص باقی نمی‌ماند.... حیثیت خود دانش که در نخستین مراحل رشد نهادهای مدرن آن همه اهمیت

با این همه، تأثیر سنت همچنان نیرومند بر جای مانده: از این بالاتر، در نخستین مراحل تحول جوامع مدرن، تأکید دوباره بر سنت نقش عمده‌ای در تثبیت سامان اجتماعی بازی کرد. سنتهای بزرگی چون ملیت‌گرایی و سنتهای مذهبی بدعت گذاشته یا بازبدعت گذاشته شدند. از این مهم‌تر، سنتهای بازسازی شده‌ی زمینی‌تری بودند که با حوزه‌های زندگی اجتماعی از جمله، خانواده، جنسیت و رابطه‌ی جنسی سر و کار داشتند» (ص. ۱۶).

«در یک جامعه‌ی سنت‌زدا، افراد بشر باید به پالایش انواع اطلاعات راجع به موقعیتهای زندگی‌شان خو بگیرند و بر پایه‌ی این فراگرد پالایش، عادتوارانه عمل کنند» (ص. ۱۷).

«جهان‌بازاندیشی تشدیدشده، جهان‌آدمهای هوشمند است. این به آن معنا نیست که آدمها امروزه باهوش‌تر از گذشته‌اند. در یک سامان پسا‌سنتی، افراد کم و بیش باید درگیر جهان گسترده‌تری شوند، اگر که بخواهند در آن ادامه‌ی حیات دهند. اطلاعات تولید شده‌ی متخصصان (از جمله دانش علمی) دیگر نمی‌تواند یکسره محدود به گروه‌های خاص باشد، بلکه افراد غیرمتخصص در جریان کنشهای روزانه‌ی‌شان پیوسته باید این اطلاعات را تفسیر کرده و بر پایه‌ی آن عمل کنند» (ص. ۱۸). «اقتدار دیوانسالارانه، همانگونه که ماکس وبر روشن ساخته است، شرط کارآیی سازمانی بوده است. اما در یک جامعه‌ی بازاندیشانه سامان گرفته که در بافت عدم قطعیت مصنوع عمل می‌کند، قضیه دیگر به این صورت نیست. نظامهای

داشت، بر اثر شک و رززی که موتور فعالیت علمی است، تنزل مقام پیدا کرده است.... تنگنایی که بدین سان پدید می‌آید، عمیق‌تر می‌شود.... هر الگوی سبک زندگی، هر چقدر هم که سنتی باشد، تنها یکی از صورتهای ممکن زندگی در میان صورتهای دیگر است. خصلت احتمالی اعتماد فعالانه در چنین شرایطی را غالباً می‌توان با عادت تخفیف‌داد؛ ولی ماهیت ناستوار عادتها در مقایسه با انواع فعالیتهای سنتی‌تر، نشان می‌دهد که در موقعیتهای تنش یا بحران شخصی و اجتماعی، اعتماد می‌تواند به سرعت از چیزی گرفته شده و به چیز دیگری داده شود» (ص. ۷-۱۵۵).

دست آخر اینکه: «دست‌اندازی نظامهای انتزاعی به زندگی اجتماعی و واکنش در برابر این پدیده، تنها بر زندگی محلی و هویت شخصی تأثیر نمی‌گذارد، بلکه به فراگیرترین عوامل سامانهای جهانی، از جمله زمینه‌های مخاطره‌ی سنگین پیامد، نیز بسط می‌یابد» (ص. ۱۵۸).

۴-۱۰- بنیادگرایی

«امروزه می‌توان از پیدایش یک سامان اجتماعی پسا‌صنعتی سخن گفت. سامان پسا‌صنعتی همانی نیست که در آن سنت ناپدید می‌شود و با آن بس تفاوت دارد. در این نوع سامان، سنت جایگاه خود را دگرگون می‌سازد و در این جایگاه، سنتها باید خودشان را تبیین کنند و به بازسنجی با گفتمان تن در دهند» (ص. ۱۵). «در جریان بسط مدرنیته، اندیشه‌ی روشنگری همه‌گونه سنت را بی‌ثبات کرده بود.

دیوانسالارانه‌ی قدیمی آغاز به ناپدید شدن کرده‌اند و بسان دایناسورهای عصر مابعد سنتی درآمده‌اند. در پهنه‌ی سیاست، دولت‌ها دیگر به آسانی نمی‌توانند با شهروندان‌شان به صورت رعایا برخورد کنند. تقاضا برای بازسازی سیاسی، از بین بردن فساد و نیز ناخشنودی گسترده از مکانیسم‌های سیاسی متعارف، بخشی از تجلی بازاندیشی روزافزون اجتماعی به شمار می‌آیند» (ص. ۱۹).

۱۰-۵- مسئله خشونت

«از خشونت گه‌گاه تعریف بسیار وسیعی می‌شود. برای نمونه، یوهان گالتونگ، «از مفهوم گسترده‌ای از خشونت» دفاع می‌کند که به یک رشته شرایط گسترده‌ای ارجاع دارد که از توسعه‌ی بخت‌های زندگی افراد جلوگیری می‌کنند. خشونت هر مانعی است که جلوی تحقق استعداد‌های انسان را می‌گیرد، درجایی که چنین مانعی خصلت اجتماعی دارد و نه طبیعی...» به تصور پیر بوردیو از «خشونت نمادین»، مفهوم خشونت را باید در مورد انواع صورتهای متمگری که آدمها از آنها رنج می‌برند به کار برد و بدین سان، آن را به معیارهای عام عدالت اجتماعی مرتبط ساخت. مشکل چنین برداشتهایی از خشونت این است که پدیده‌ای را که هم‌اکنون به اندازه‌ی کافی گسترده است، از این هم وسیع‌تر می‌سازند. با تأکید بر این مفاهیم، ویژگی خشونت به معنای عادی آن، یعنی کاربرد زور برای آسیب رساندن جسمانی به دیگری، از نظر محو می‌شود. از همین روی من خشونت را به معنای سراسر است و متعارف آن برداشت می‌کنم» (صص. ۶-۳۶۵).

«ظهور بنیادگرایی را باید در زمینه‌ی جامعه‌ی پسا صنعتی نگریست. اصطلاح بنیادگرایی تنها در دهه‌های اخیر رواج عام یافته است... حال بینیم بنیادگرایی چیست؛ به استدلال من، بنیادگرایی چیزی نیست جز سنتی که به شیوه‌ای سنتی از آن دفاع می‌شود و در همین جا است که این شیوه‌ی دفاع از سنت به گونه‌ای گسترده مورد تردید قرار گرفته است. ویژگی سنت این است که شمادر واقع نیازی به توجیه آن ندارید، زیرا هر سنتی حقیقت فی‌نفسه دارد، حقیقتی آیینی که معتقدانش آن را درست می‌انگارند. اما به هر روی، در یک سامان جهانی و جهان وطن یک چنین موضعی خطرناک می‌شود، زیرا گفتگو را اساساً طرد می‌کند. بنیادگرایی بر آن است تا بر خلوص یک رشته از آیینها تأکید کند، نه تنها برای آنکه می‌خواهد این آیینها را از سنتهای دیگر جدا سازد، بلکه بیشتر به خاطر آنکه الگوی حقیقت وابسته به التزام به تبادل اندیشه‌ها را در یک فضای عام انکار کند. بنیادگرایی از این روی خطرناک است که زمینه را برای خشونت فراهم می‌سازد. انواع بنیادگرایی